

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۱۴

استاد حسین نوروزی

(۱۷ مرداد ۱۳۸۴)

بهشت واقعی کجاست؟ از عقل و رنج تا دل‌بستگی‌های پنهان انسان

آیا بهشت و جهنم مکان‌اند یا حالتی درونی؟ بررسی سیر تحول تعاریف بهشت و جهنم و نقد ریاضت‌گرایی و سرکوب خواسته‌ها.

نقش عقل در دیدن واقعیت عالم

معنا و نظریهٔ چهارم بهشت این گونه مطرح می‌شود که: بهشت سعادت همراه با خود هر یک از انسان‌هاست و این تعبیر که: «بهشت کجاست؟!»، دقیق و صحیح نیست، بلکه باید بپرسیم: «چه کسی بهشتی است؟» چون بهشت در درون خود انسان‌هاست و سرّ این که ما می‌بینیم جهنمی هستیم، غصه می‌خوریم، غم، اندوه، ترس و نگرانی داریم، حسرت می‌خوریم و ناکام هستیم در این است که عقل نداریم. یعنی واقعیت عالم هستی را آن‌گونه که هست نشناخته‌ایم.

اگر دیدهٔ واقع بین شما که همان عقل است، باز شود و واقعیت عالم را آن‌گونه که هست بشناسید، دچار حسرت، ناکامی، غصه، اندوه، ترس و امثال این‌ها نمی‌شوید. در اینجا به تعریف عقل توجه داشته باشید؛ اگر مناسبتی پیش آمد فرق آن با علم را هم عرض خواهیم کرد. فعلاً همین مقدار که تعریف عقل معلوم شود کافی است. عقل عبارت از دیدهٔ واقع نگر ما که واقعیات عالم را آن‌گونه که هست می‌بیند و عقل کامل که از آن تعبیر می‌شود به «عقل معاد»، عقلی است که بتواند واقعیات غیبی عالم را هم مشاهده کند و فقط به واسطهٔ حواس پنجگانه یک سری از واقعیات ملموس و محسوس عالم را ادراک نکند، بلکه واقعیات نامحسوس عالم را هم درک کند؛ آنچه را که نادیدنی است ببیند. به این، «دیدهٔ عقل» می‌گوییم. پس افرادی که به نظریهٔ چهارم معتقد هستند، می‌گویند:

«چشم دل باز کن که جان بینی؛

آنچه نادیدنی ست، آن بینی»

اگر دیده‌ی عقل شما باز شود، مشکلات شما هم حل می‌شود و می‌بینی که اگر چیزی ظاهراً از دست شما رفت، واقعاً از دست شما نرفته است. اگر در دنیا ظاهراً محرومیتی پیدا کردی، نعمتی به تو نرسید، دیر رسید یا از شما گرفته شد؛ نگران نباش، خاطر جمع باش!

«چو ایزد ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید درهای دیگری»

نه فقط یک در، بلکه درهای دیگری را به روی شما باز خواهد کرد. به هم نریز؛ مضطرب و نگران نباش؛ نترس؛ دلت شور نزند که چه می‌شود. هیچ چیزی نمی‌شود. همه چیز خوب است. هر اتفاقی بیفتد، درست و به جاست. هیچ‌کس در این عالم به شما ظلم نمی‌کند. خدا که خودش عین عدل است و ظلم در او راه ندارد؛ «لَيْسَ بِظُلْمٍ لِّلْعَبِيدِ» امکان ظلم کردن برای خدا نیست. نه اینکه می‌تواند ظلم کند و نمی‌کند، اصلاً خداوند نمی‌تواند ظلم کند. خدا عین عدل است؛ آیا عدل با ظلم می‌تواند جمع شود؟ امکان ندارد، نمی‌شود. آیا وجود با عدم می‌تواند جمع شود؟ نمی‌شود. اجتماع نقیضین محال است. هیچ یک از دیگر انسان‌ها هم قادر نیستند به خود شما ظلم کنند. نهایت کاری که از دستشان برمی‌آید که خیال کنند دارند ظلم می‌کنند این است که نعمتی از نعمت‌های دنیایی را از شما می‌گیرند، کاری که می‌کنند این است که بین نعمتی از نعمت‌های دنیایی و شما مانع می‌شوند. چنین شخصی ظالم است و در نهایت جان شما را می‌گیرد و کاری می‌کند که شما به ناحق کشته شوی و تازه به آن مقامی برسی که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَكَ قَتِيلًا». بالاترین ظلمی که در حق بهترین انسان روی زمین روا داشتند چه بود؟ این بود که او را به ملاقات خدا نائل کردند. یعنی او را به آنچه که می‌خواست و نهایت آرزویش بود رساندند. او می‌خواست به خدا برسد و به ملاقات خدا نائل شود، جانش را گرفتند و او را به خدا رساندند. پس هیچ‌کس نمی‌تواند به کسی ظلم کند. اگر ما دیده‌ی واقع‌بین و حقیقت‌بین و چشم دلمان را باز کنیم، همه‌ی حقایق عالم، دیدنی‌ها و نادیدنی‌هایش را می‌توانیم ببینیم، بنابراین می‌فهمیم که:

«دوران بقا چو باد صحرا بگذشت

تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد

بر گردن او بماند و از ما بگذشت»

ما گذشتنی، تمام شدنی، رفتنی، نماندنی و فانی نیستیم. انسان موجود باقی و ماندنی است. اگر دست، چشم، گوش و... شما از بین می‌رود، این‌گونه نیست که خود شما هم از بین می‌روید. ما مردنی نیستیم. مرگ به معنای مرگ بدن و جدا شدن ما از این بدن است. پس این مسائل ارتباطی به ما ندارد و درباره ما نیست. به ما ظلم نشده است. نه تنها به ما ظلم نشده است، بلکه اگر چشم دل را باز کنیم و حقایق واقعی عالم را از بالا نگاه کنیم، دریافت خواهیم کرد که همه کارها در عین عدالت انجام می‌گیرد. در روایات، ائمه علیهم الصلاة والسلام ما را به آن حقایق آگاهی داده‌اند و فرموده‌اند که بعد از مرگ، کسانی که در دنیا شادان و سختی‌هایی به آن‌ها رسیده است و محرومیت‌هایی داشته‌اند و از نعمت‌هایی محروم شده‌اند که البته ممکن است شخصی کمتر و شخصی بیشتر با این محرومیت‌ها مواجه شده باشد؛ وقتی آن‌ها آثار، نتایج و پاداش این شادان را در آخرت می‌بینند به قدری به وجد می‌آیند که می‌گویند: «ای کاش ما در دنیا بیش از این مصیبت می‌دیدیم و رنج و مشقت می‌کشیدیم؛ ای کاش در دنیا به ما سخت‌تر می‌گذشت و آنچنان بود که ما را در چرخ گوشت بریزند و ریز ریز کنند، با مقراض (قیچی) ما را تکه تکه کنند و ذره ذره بدن ما را از هم جدا کنند، این‌گونه در دنیا جان ما را می‌گرفتند»؛ وقتی نتایج فشارها و مصیبت‌هایی که در دنیا دیدند را، در آخرت می‌بینند، این تقاضا را دارند که ای کاش این‌گونه می‌شد.

بهشت درون ماست! چرا هنوز رنج می‌کشیم؟

در پاسخ به این نظریه، کسانی که به نظریه پنجم معتقد هستند می‌گویند: «همه این‌ها خوب است، اما آیا همین الان همه ما به این حقایق واقف نشده‌ایم؟» ما با وجود اینکه به این حقایق آگاه هستیم هنوز در فشار هستیم؛ یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند و این حرف‌ها را برای ما گفتند؛ حالا ممکن است یک نفر نشنیده باشد یا کمتر یا بیشتر شنیده باشد؛ بالاخره چرا کسانی که شنیده‌اند در فشار هستند؟ ما در زندگی خودمان می‌بینیم، کسانی وجود دارند که به بحث خودشناسی که افضل عقل است، واقف هستند اما در فشار و محرومیت هستند. در روایتی از امام رضا علیه الصلاة والسلام آمده است که:

«أفضل العقل معرفة الإنسان نفسه»

این‌که انسان خود را بشناسد، این بالاترین عقل و فهم است. خب ما الان این «أفضل العقل» را داریم، چند دوره خودشناسی شرکت کرده‌ایم؛ بالاخره گوینده این علم، خودش که دیگر خودشناسی و افضل العقل را همراه خود دارد، اما وقتی وارد زندگی خودمان می‌شویم می‌بینیم که شادان، گرفتاری‌ها و

مصیبت‌های بسیاری داریم و محرومیت‌هایی هست که به ما هم فشار می‌آورد. کافی است که گرسنه باشیم و کمی غذا دیر برسد، چقدر به هم می‌ریزیم؟!

کافی است خواب‌مان بیاید و امکان خوابیدن برای ما فراهم نباشد، چقدر جوش می‌آوریم و داغ می‌کنیم! و کارهایی انجام می‌دهیم که بعد از این‌که به حال عادی برگشتیم، از آن کارها پشیمان می‌شویم. مثلاً گرسنه هستیم و غذا نخورده‌ایم، بعد که غذا خوردیم از کارهایی که انجام دادیم پشیمان می‌شویم. می‌گوییم: «چرا من این کارها را کردم؟! چرا این حرف را زدم؟! چرا تند شدم؟! چرا در مقابل مثلاً، پدر یا مادرم ایستادم و حرف‌های ناجور زدم?!» این نشان می‌دهد که ما هنوز وارد بهشت نشده‌ایم. با این‌که خودشناسی هم خوانده‌ایم و می‌دانیم که این چیزها ارزش ندارد؛ می‌دانیم که این غذای خود من نیست بلکه غذای شکم من است، اما همین غذای شکم اگر دیر برسد، خودم به هم می‌ریزم. مصائب دیگری که در زندگی وجود دارد همین گونه است؛ مثلاً وقتی عزیزی از دست می‌رود، می‌بینیم که بسیاری از افراد به هم می‌ریزند، جزع و فزع می‌کنند، آرامش آن‌ها به هم می‌ریزد. کمترین تأثیری که ممکن است در مواجه شدن با مصائب و سختی‌ها بر شما نمایان شود، این است که رنگ چهره شما بپرد. اما بعضی از افراد، خیلی قوی هستند و خودشان را نگه می‌دارند.

این‌گونه نیست که مصائب و سختی‌ها هیچ اثری نداشته باشد، بالاخره یک تأثیر منفی روی اعصاب و روان شما می‌گذارد. کافی است یک نفر پشت سر شما حرف سرد یا ناملایمی بزند که شما خوست نمی‌آید، مثلاً پشت سر شما بگوید: «فلانی بالای چشمش دو تا ابرو دارد!!» شما به هم می‌ریزی و ناراحت می‌شوی؛ می‌گویی: «پشت سر من حرف زده است؟! کجا گفته است؟!»، بله، در مجلس فلان جا این حرف را زده است. «خب چه کسانی بودند؟!»، فلانی بوده، فلانی بوده،... «در آن جمع پشت سر من حرف زده است؟! گفته بالای چشم من ابرو است؟!»، آنقدر ناراحت می‌شوی که چرا پشت سر شما حرف زده‌اند. تازه واقعیت را هم گفته‌اند. یکی از مواردی که خیلی مهم است و معمولاً انسان‌ها را به هم می‌ریزد، همین حرف سرد شنیدن است. اگر از کسی که توقع و انتظار ندارند، حرف سرد بشنوند و تو ذوقشان بخورد، خیلی به هم می‌ریزند. مثلاً به شخصی می‌گویند: «شما شش ماهه به دنیا آمدی.» این حرف سرد است. توی ذوق او می‌خورد، اما خودش را حفظ می‌کند. می‌گوید: «بهتر است خودم را نگه دارم» اما در دلش دارد می‌گوید: «بابایت شش ماهه به دنیا آمده است! جد و آباءت شش ماهه به دنیا آمده‌اند!» و همین‌طور می‌گوید، اما شما نمی‌شنوی.

(داستانی از مرحوم علامه شیخ محمدتقی جعفری یادم آمد که حالا نمی‌شود گفت؛ بعداً که دست‌گاه ضبط صدا خاموش شد، برای شما تعریف خواهم کرد.) به روی خود هم که نیآوری، در دلت، کار خود را می‌کنی. یعنی شیطان کار خودش را می‌کند. به هر حال این هم جهنم است. بحث سر این نیست که در

این موقعیت وظیفه ما چیست، بلکه بحث سر این است که با این که همه حرف‌هایی که گفتیم و شنیدیم خوب و درست بود؛ اما با این حرف‌ها کار درست نشد؛ ما باز به هم می‌ریزیم و ناراحت می‌شویم. حالا بعضی از افراد که «حب مدح» هم دارند، مثلاً اگر در مجلسی وارد شوند و از آن‌ها تعریف نشود ناراحت می‌شوند؛ صحبت این نیست که مذمت شوند یا پشت سر آن‌ها بد بگویند یا به آن‌ها حرف سردی بزنند بلکه اگر از آن‌ها تعریف و تمجید نشود، تجلیل نکنند و جلوی پای آن‌ها بلند نشوند، بیا و ببین که چه اتفاقی می‌افتد! مثل این که آسمان به زمین آمده و زمین به آسمان رفته است؛ گویا قرآن خدا عوض شده است. همه زمین و زمان را به هم می‌ریزند که چه شده است؟! فلانی به من احترام نگذاشت! به من سلام نکرد! جلو پای من بلند نشد! به این «حب مدح» می‌گوییم. دوست دارد که او را مدح کنند، از او تعریف و تجلیل کنند.

چه بسیار جنایت‌ها در طول تاریخ، توسط قدرتمندان اتفاق افتاده است تنها به این دلیل که وارد مجلسی شده‌اند و آن‌ها را تحویل نگرفته‌اند! پس دستور قتل طرف را صادر کرده‌اند، تنها به خاطر این که او را تحویل نگرفته‌اند یا کمتر تحویل گرفته‌اند و به جای او، فلان شخص را بیشتر تحویل گرفته‌اند!! ببینید چه خبر است! حالا درجه به هم ریختن‌ها با هم فرق می‌کند. گاهی به قدری به هم می‌ریزی که دیگر نمی‌توانی شب بخوابی! همین که می‌خواهی بخوابی دائم ناراحت هستی، می‌گویی: «آخ آخ آخ! به من گفت!! حالا چکار کنم؟! حالا چه خاکی به سرم بریزم؟!» گاهی آنقدر ناراحت می‌شوی که دیگر میل به غذا هم نداری. همه این حالت‌ها جهنم است. به او می‌گوییم: «ناراحت نباش!» می‌گوید: «مگر من خرم! نمی‌فهمم!» می‌گوییم: «ول کن، مهم نیست، ناراحت نباش! چیزی نگو!» می‌گوید: «اگر چیزی نگویم به من می‌گویند: «نفهم و بی‌شعور است! ما به او محل گذاشتیم، او هم نفهمید!» ما هم به او می‌گوییم: «حالا که خودت می‌خواهی، پس خودت را ناراحت کن!» یعنی این شخص در جهنم است؛ وقتی هم می‌خواهی دست او را بگیری تا از جهنم بیرون بیاید؛ حاضر نیست دست خود را بدهد و بیرون بیاید. می‌گوید: «نه! این‌جا خوب است! اگر بخوای آدم باشی باید در جهنم باشی، وگرنه می‌گویند خرم است! نفهمید!» خب دیگر جهنمی بدتر از این داریم! چون هم در جهنم است هم حاضر نیست از آن بیرون برود. صحبت خوب و بد بیرونی نیست. صحبت سر این است که آن شخص دارد از درون رنج می‌برد. شما چه در دل و چه با صدای بلند فحش بدهی، بالاخره از درون داری داغان می‌شوی. وارد بحث‌های فقهی نشویم. الان اصلاً در بحث فقهی نیستیم که اگر در درون مان وقایعی پیش بیاید، آیا گناه محسوب می‌شود یا نه؟ یا اگر به شما برخورد، آیا معصیت فقهی کبیره‌ای کرده‌ای یا نه؟ این کارها، معصیت فقهی نیست، اما از نظر اخلاقی و عرفانی معصیت است. میان معصیت فقهی، اخلاقی و عرفانی تفاوت است.

نظریه پنجم بهشت؛ رهایی یا گرفتار شدن در ریاضت؟

کسانی که به تعریف و نظریه پنجم بهشت معتقد هستند می‌گویند: «ما عقل داریم، اما این عقل نتیجه‌ای ندارد. فرض کنید همان موقع که در اوج ناراحتی و عصبانیت هستیم و داریم از درون رنج و عذاب می‌کشیم، توجه داریم که این چیزها ارزش ندارد و مهم نیست، اما می‌بینیم که باز هم مشکل حل نشده است و عذاب مرتفع نمی‌شود.» این افراد می‌گویند: «آیا می‌دانید مشکل کجاست؟ مشکل این‌جاست که ما نیازها و خواسته‌هایی داریم که با خواسته‌های فطرت ما، هماهنگی و سازگاری ندارد. مثلاً: شکم ما چیزی می‌خواهد که با خواسته خود ما سازگار نیست. خود ما و فطرت ما، خدا را می‌خواهد اما شکم ما غذا، مرغ و کباب می‌خواهد. بدن ما خواب، استراحت، ورزش، گردش و تفریح می‌خواهد؛ همین‌طور بیاپید سراغ نیازهای دیگری که بدن ما دارد. خود ما چیزی می‌خواهیم اما مرکب ما چیز دیگری می‌خواهد.» تمام مشکل این‌جاست.

سرّ این‌که ما غصه می‌خوریم این است که با خواسته شکم مواجه می‌شویم اما می‌بینیم غذا وجود ندارد؛ میل به غذا داریم اما یا غذا کم است یا دیر می‌رسد؛ میل به خواب داریم اما امکان آن فراهم نیست؛ میل به ازدواج داریم اما امکان آن فراهم نیست؛ میل به ماشین داریم اما پول نیست؛ میل به خانه داریم اما امکان آن فراهم نیست. به بسیاری چیزهای دیگر میل داریم اما نمی‌شود. پس اگر مشکل این است، راه حل آن هم این است که ما کاری کنیم که تمایلات مادی ما به تدریج کم شود. هر چقدر که دور و بر خواسته‌های مرکب‌مان را محدود و دایره‌اش را کوچک‌تر کنیم، راحت‌تر و آزادتر می‌شویم؛ اما هر چقدر که آن را گسترش بدهیم، گرفتاری ما بیشتر می‌شود. چرا؟ چون مشکل از این‌جاست. تمام مشکلات زندگی شما از ناحیه همین خواسته‌های شکم، شهوت، خواب و خور و... است. کار به جایی رسیده و می‌رسد که عده‌ای فقط شعارشان همین است: «نان، مسکن، آزادی». یعنی منظورشان آزادی شهوت جنسی، خوردن و خوابیدن است و هیچ چیز دیگری نمی‌خواهند. تنها چیزی که می‌خواهند و مقدس‌ترین شعارشان همین می‌شود. عده‌ای اوایل انقلاب این شعار «نان، مسکن، آزادی» را می‌گفتند و می‌نوشتند. پس اگر مشکل و همه گرفتاری‌های ما سر همین «نان، مسکن، آزادی» است، باید کاری کنیم که شکم ما این‌قدر غذا نخواهد که ما را به گرفتاری بیندازد. اصلاً چه خوب بود اگر بتوانیم کاری کنیم که بدون غذا و خواب باشیم. خیلی از افراد برای این کار تلاش می‌کنند و این یک نظریه است.

وقتی ما چشم داریم پس می‌توانیم با آن ببینیم. وقتی چشم دید، دل هم می‌خواهد. به این ماشین‌های رنگارنگ، مدام نگاه می‌کنی و دلت می‌خواهد. می‌گویی: «می‌خواهم داخل ماشین را ببینم.» وقتی به خانه‌ها نگاه می‌کنی که زرق و برق دارد، متراژ آن‌ها را حساب می‌کنی، می‌گویی: «این خانه را می‌خواهم؛ این را می‌خواهم، آن را می‌خواهم و...»

«بسازم خنجری نیشش ز فولاد

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد»

نقد نگاه افراطی به ترک لذت و خواسته‌ها

در این‌جا نظریه پنجم می‌گوید: «با عقل کار درست نمی‌شود بلکه خنجر می‌خواهد.» مثلاً می‌گویند: «این چه وضع خوابیدن است که شما می‌خواهی! در ۲۴ ساعت ۸ ساعت می‌خواهی! انسان واقعی کسی است که تا می‌تواند باید کمتر بخوابد. این چه وضعی است که یک پرس غذا مقابل تو می‌گذارند، همه را می‌خوری! یک پرس غذا می‌خوری! آن هم سه وعده! نه این درست نیست. تا می‌توانی غذا خوردن را کم کن. سه وعده را دو وعده کن. باز هم کم کن؛ دو وعده را یک وعده کن. اگر می‌خواهی که بهشتی باشی و وارد بهشت بشوی، باید خواب، خوراک، شهوت و... خود را کم کنی، چشم خود را کور کن. تا آنجا که امکان دارد باید از همه چیز پرهیز کنی مثلاً اگر به اجتماع می‌روی و می‌بینی مفسد بسیاری وجود دارد، دیگر نباید بیرون بروی، در خانه بنشین و رابطه خود را با مردم قطع کن!

«دلا خو کن به تنهایی

که از تن‌ها بلا خیزد

سعادت آن کسی دارد

که از تن‌ها بپرهیزد»

وقتی تو را به مراسم عروسی دعوت می‌کنند، چقدر مکافات، مشکلات و مصیبت داری! ول کن، نمی‌خواهد بروی. برای مراسم عزاداری دعوت می‌شوی لازم نیست بروی؛ مسافرت نمی‌خواهد بروی. دنیا را رها کن. بعد هم در تایید این‌که بهشت سعادت این‌جاست و راه آن هم این است، روایاتی را که در مذمت دنیا وارد شده و بسیار زیاد است می‌خوانند. این نظریه پنجم است که چهار نظریه را پشت سر گذاشته تا به اینجا رسیده است. اگر جواب این نظریه داده شود، دیگر این کارها و ریاضت‌هایی که

گروه‌های خاصی به این شکل انجام می‌دهند بی‌معنی می‌شود. البته واقعیت امر این است که این مباحث در جاهای دیگر اصلاً با دقت علمی، بررسی کارشناسی نشده است که معلوم بشود جایگاه هر یک از این نظریه‌ها کجاست؛ بعد از چه نظریه‌ای مطرح شده است و سیر منطقی آن چگونه است؛ از چه طرز تفکری نشأت می‌گیرد؛ چه شد که گروهی به این نظریه معتقد شدند و این افراد چه مقدمات ذهنی و فکری داشته‌اند؟ بنابراین اغلب افراد معتقد به این نظریه‌های نادرست و باطل، مستضعف هستند، یعنی واقعاً تشنه بهشت و خواهان رسیدن به بهشت هستند، اما راه را گم کرده‌اند؛ «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.»

«گر نه تهی باشی بیشتر این جوی‌ها

خواجه چرا می‌دود تشنه در این کوی‌ها»

وقتی به حقیقت نرسیدند و دستشان خالی بود هرچه می‌گردند، این در و آن در می‌زنند، دستشان به سرچشمه حقیقت نمی‌رسد؛ در نتیجه به اندازه ذهن قاصر و محدود خودشان راهی را پیدا می‌کنند و برای تایید آن، ادله‌ای را از جایی جمع‌آوری می‌کنند و آن راه را ادامه می‌دهند. بنابراین آن‌ها را نمی‌توانیم خیلی متهم کنیم زیرا ناشی از قصور ادراکشان است و تقصیر در انتخابشان نیست.

اشکال این نظریه این است که شما می‌خواهید بهشت را در دنیا به وجود بیاورید، در حالی که با این کار جز اینکه رنج، فشار و سختی بیشتری بکشید و بر ریاضت خودتان اضافه کنید، هیچ چیز دیگری ندارید. گرچه ریاضت به معنای تمرین است، اما خود تمرین سخت است. اگر به ما گفتند: «نخور یا کم بخور!» در حالی که میل به خوردن هم داریم، کار برای ما سخت‌تر می‌شود. چون ما می‌خواستیم وارد بهشتی شویم که در آن رنج، سختی و مصیبتی نباشد.

شما گفتید که: «بهشت جایی است که نیازهای مرکب شما دیگر در کار نباشد، بدنت غذا، خواب، شهوت و... نخواهد؛ هیچ چیزی نخواهد؛ هر موقع به جایی رسیدی که مرکب تو دیگر هیچ چیزی نخواهد، آنجا بهشت است.» اولاً؛ رسیدن به جایی که مرکب ما هیچ چیزی نخواهد، در دنیا امکان‌پذیر نیست. بالاخره باید بخوابیم، باید این شکم غذا بخورد؛ حالا یک پرس یا دو پرس غذا می‌خوری یا چهار لقمه می‌خوری و کنار می‌روی؛ اگر دو یا سه وعده غذا نخوری بالاخره یک وعده غذا را که باید بخوری. این مرتاض‌های هندی که خیلی ریاضت می‌کشند و در این مسیرها کار کرده‌اند، گاهی یک ماه یا چهل روز با یک دانه بادام تغذیه و زندگی می‌کنند، قهراً نباید اصلاً تکان بخورد و تحرک داشته باشد چون اگر بخواد کوچک‌ترین حرکتی بکند باید یک بادام اضافه‌تر بخورد پس یک‌جا می‌نشینند، خشکشان می‌زند، تکان

نمی‌خورند، فقط به یک نقطه نگاه می‌کنند. آیا این بهشت است؟! بهشت معتقدین به نظریه پنجم این است!

در نهایت که باید آن بادام را بخوری؛ آن لحظه‌ای که دانه بادام را می‌خواهی بخوری، نیاز پیدا کرده‌ای و خود این نیاز یعنی بهشت محقق نشد. حالا اگر یکی آمد و همان یک دانه بادام را دزدید و در رفت؛ مثلاً آمدی که بادام را بخوری بچه‌ای از راه رسید آن را برداشت و در دهان خود گذاشت؛ تو هم که چهل روز است هیچ چیز نخورده‌ای و نمی‌توانی از جای خود تکان بخوری، خشکت زده است، حتی نمی‌توانی حرف بزنی و بگویی: «بیا! غذای من همین یک دانه بادام بود، چهل روز است هیچ چیزی نخورده‌ام، دارم می‌میرم.» حالا تو مدام ناراحت باش، غصه بخور، در جهنم و عذاب باش! او هم دارد بادام می‌خورد. پس اولاً این هم بهشت نشد.

ثانیاً: با این کاری که انجام می‌دهی، یعنی وقتی میل به خوردن داری، نمی‌خوری، مصیبت تو دوچندان می‌شود. کسی که میل به خوردن دارد و کمی غذا می‌خورد، دلش خنک می‌شود که بالاخره این شکم را یک مقدار پر کردم، حالا با هر چیزی که باشد. فرض کن اگر دوست داشتیم چلو کباب یا چلو مرغ بخورم، بالاخره با خوردن نان و پنیر و سبزی یا نان خالی این شکم را پر کردم، اما تو که مرتب غذا خوردن خود را کم کردی، با این کار در طول زندگی کلی مصیبت کشیدی که باعث شد به جهنم تو اضافه شود!

می‌پرسند: «چرا در نظریه پنجم، لذت ترک لذت را به حساب نمی‌آوری؟» جواب این است که در نظریه پنجم نباید هم به حساب بیاوریم. چون معتقدین این نظریه می‌گویند: «علت این که دلت هوا و هوس پیدا می‌کند این نیست که شکم غذا می‌خواهد، بلکه این است که چشم تو می‌بیند. چشم که ندید، دیگر دل هوا و هوس هم پیدا نمی‌کند.» در حالی که گاهی چشم نمی‌بیند، اما باز هم هوا و هوس وجود دارد. مثلاً با این که غذا نمی‌خوری و میل شکم تو به غذا کم شده است اما میل خودت به غذا هنوز باقی است. این مطلب را در بحث‌های گذشته عرض کردیم که گاهی شکم پر است و جا ندارد، بهترین غذا را هم خورده‌اید اما هنوز حسرت می‌خورید که: «ای کاش بیش از این می‌توانستم بخورم! ای کاش شکم من بیشتر جا داشت!» در نتیجه به پرخوری مبتلا می‌شوی. پرخوری چیست؟ گاهی همین‌طور شروع به خوردن می‌کنی و یک دفعه حواست جمع می‌شود که زیادی خوردی، اما گاهی با این که شکمت جا ندارد باز به خوردن میل داری. این میل از کجا می‌آید؟ این میل، میل شکم نیست. شکم پر شده و اذیت شده است، رنج می‌کشد؛ پس این، میل خودت است. بنابراین از دیدگاه قائلین نظریه ششم با سرکوب کردن مرکب و تمایلات آن، مشکل ما حل نمی‌شود، چون مشکل جای دیگری است. فرض می‌کنیم شکم ما گرسنه است و لذیذترین و خوشمزه‌ترین غذا به اندازه کافی برای پر کردن شکم وجود دارد، اما وقتی غذا خوردی و شکمت پر شد، باز هم جهنم، حسرت، ناکامی و افسوس وجود دارد چرا که هر چقدر غذا

خوشمزه‌تر باشد، اشتهای شما به خوردن آن بیشتر می‌شود و می‌گویید: «ای کاش شکم من بیشتر جا داشت تا بیشتر می‌خوردم.»

انسان مهم‌تر است یا نیازهای بدن؟ مسئله اصلی سعادت

پس مشکل، داشتن شکم نیست تا لازم شود کاری کنیم که دیگر شکم نداشته باشیم. مشکل این نیست که چون ما چشم داریم و می‌بینیم، پس باید بزنییم با شمشیر این چشم را کور کنیم که دیگر نبیند. چشم دیگری هم هست که آن همیشه می‌بیند و دارد کار می‌کند، آن را می‌خواهی چکار کنی؟! آن چشم است که هوا و هوس را به وجود می‌آورد. بله، این چشم یک سرخی می‌دهد یک زمینه‌ای ایجاد می‌کند، اما راه حل ریشه‌ای این نیست که شما صورت مسئله را پاک کنید، بلکه باید مسئله را حل کنید. چون جواب این مسئله روشن و واضح است، خیلی وقت را صرف رد کردن این نظریه نکنیم. معلوم است که اصلاً حساب ما از مرکبمان جداست و عقل هم این را می‌گوید. همان عقلی که گروه پنجم گفتند: «مشکل با این عقل حل نمی‌شود.» همان عقل به شما می‌گوید: «حساب شکم از شما جداست.» خب اگر حسابش جداست، پس مشکل شما چیست؟ مشکل از ناحیه شکم نیست که بخواهی آن را از ناحیه شکم حل کنی. این‌که بعضی از افراد می‌گویند: «همه گرفتاری‌ها و مشکلات ما به خاطر مسائل مادی و پول است؛ اگر فقط پول باشد، هیچ چیز دیگری هم نباشد، همه مشکلات حل می‌شود؛ پول داشته باش روی سبیل شاه نقاره بزنی! شاه که آنقدر قدرت دارد! یعنی قدرت هم کشک و پشم است. پول داشته باش، قدرت هم داری؛ همه چیز داری.» این یک نظریه عامیانه است که به عالم دنیا مربوط می‌شود، در حالی که حقیقت انسان یک حقیقت مادی و دنیایی نیست.

«مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک»

پس مشکل ما دنیا نیست که با حل مشکلات آن، مشکل ما هم برطرف و حل شود. بنابراین به کسانی که منتظر امام زمان علیه الصلاة والسلام هستند تا حضرت تشریف بیاورند و دنیا را اصلاح کنند و فکر می‌کنند که اگر دنیا درست شود، قیامت هم درست می‌شود، باید گفت این‌گونه نیست که اگر دنیا درست شود قیامت هم درست می‌شود. این بحث‌ها گاهی در مباحث کلان کشوری هم مطرح می‌شود که مثلاً توسعه اقتصاد و مسائل اقتصادی مهم‌تر است یا مسائل فرهنگی؟! این موضوع جای بحث دارد که من فقط به آن اشاره می‌کنم که مسائل اقتصادی یعنی همان شکم، شهوت و آنچه که مربوط به مرکب ماست، مهم‌تر نیست. مسائل فرهنگی مهم‌تر است، گرچه تعریف فرهنگ هم مختلف است.

بعضی از افراد، فرهنگ را به‌گونه‌ای تعریف می‌کنند که اصلاً با آن چیزی که ما در ذهنمان هست سازگاری ندارد، بلکه ضد فرهنگ است. مثلاً فرض کنید موسیقی را به عنوان یک کار فرهنگی حساب می‌کنند، در حالی که اصلاً ربطی به کار فرهنگی ندارد هر چند که جایز و حلال باشد. موسیقی به عالم ماده و بعد اقتصادی و دنیایی مربوط است. اهمیت کار فرهنگی بیشتر از اهمیت کار اقتصادی است، اما گاهی مسائل اقتصادی بر مسائل فرهنگی مقدم می‌شود. خوب دقت کنید. دو تعبیر به کار بردیم؛ اول: مسأله اهمیت؛ دوم: مسأله تقدّم و تأخّر.

آنچه در زندگی ما از اهمیت بالایی برخوردار است، یعنی جایگاه ارزشی و هدفی دارد چیست؟ آخرت است، یعنی حقیقت جان خود ماست. این‌که من واقعی ما به سعادت برسد، خود ما به سعادت برسیم، نه شکم و شهوت ما؛ هدف این است و به این، اهمیت و جایگاه ارزشی و هدفی می‌گوییم. اما حالا که می‌خواهیم به سعادت برسیم آیا با غذا نخوردن می‌توانیم به سعادت برسیم؟ نه! چرا که ما برای رسیدن به هدف، به وسیله و مرکب احتیاج داریم؛ باید مرکب سالم و توانایی داشته باشیم. «فَوَّ عَلٰی خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي» در این جاست که می‌گوییم: «مرکب تقدم دارد. یعنی هم تقدم دارد و هم اهمیت ندارد. اما مسائل فرهنگی، هم تأخر دارد و هم اهمیت دارد.» «مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ.» «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كَفْرًا» فقر، انسان را تا مرز کفر پیش می‌برد، چون نیاز مرکب و بدن است، اگر این نیاز تامین نشود، شما نمی‌توانی سراغ کارهای فرهنگی بروی و کارهای فرهنگی انجام بدهی. اگر الان همه شما خواب آلوده باشید، اصلاً متوجه نمی‌شوید که چه می‌گوییم. می‌گویید: «چه می‌گوید؟! وقت ما را تلف کرد! بی‌خودی معطل شدیم! برویم بخوابیم.» اگر گرسنه باشی که اصلاً حواست جای دیگری می‌رود. اگر عضوی از اعضای بدن درد کند، مثلاً دندان درد کند، کلافه می‌شوی و اصلاً متوجه هیچ چیزی نمی‌شوی.

پس مسائل اقتصادی تقدّم دارد، اما اهمیت ندارد، هدف نیست. مسائل اقتصادی تا چه حد و اندازه تقدم دارد؟ به اندازه‌ای تقدم دارد که مقدمیت دارد. یعنی وسیله و ابزار می‌شود تا کار ما راه بیفتد و ما بتوانیم به اهدافمان برسیم؛ اما اگر قرار شد که خودمان و سعادت، بهشت و آرامش خودمان را خرج آرامش مرکب و الاغمان کنیم، دیگر تقدم ندارد. پس اگر به دو لفظ «اهمیت و تقدم» توجه داشته باشیم، این مسأله که: «بالاخره توسعه اقتصادی اهم است یا توسعه فرهنگی؟! توسعه اقتصادی مقدم است یا توسعه فرهنگی؟!» حل می‌شود.

نظریه ششم این است که مشکل ما از مرکب نیست تا با سرکوب مرکب مشکل حل شود، بلکه مشکل در ارتباط بین ما و مرکب است. مشکل در وابستگی ما به مرکب است، آن هم نه وابستگی تکوینی و طبیعی که خدا قرار داده است بلکه وابستگی قلبی که به معنای دل‌بستگی است. بالاخره

مرکب ما به خود ما وابسته است؛ پس می‌شود انسان وابسته باشد اما دل‌بسته نباشد. مشکل این‌جاست که ما وقتی غذا می‌خوریم با دهان و شکممان غذا نمی‌خوریم، بلکه با قلب و روحمان غذا می‌خوریم. مشکل این‌جاست که دل‌بستگی وجود دارد.

مشکل این‌جا نیست که ما وقتی می‌خواهیم از جیبمان پول در بیاریم و انفاق کنیم و به دیگری بدهیم، به جیب ما فشار می‌آید، نه به جیبمان فشار نمی‌آید. به خاطر این‌که دست را داخل جیب کردن که کاری ندارد. دست خود را راحت در جیب خود می‌گذاری و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. پول را هم که از جیب خود بیرون می‌آوری، باز هم هیچ اتفاقی نمی‌افتد. پول را در دست فقیر می‌گذاری، باز هم هیچ اتفاقی نمی‌افتد. پس مشکل کجاست؟ مشکل این‌جاست که وقتی می‌خواهی دست خود را داخل جیب کنی، مثل این است که می‌خواهی دست خود را در قلب یا جگر خود فرو کنی! وقتی می‌خواهی پول را چنگ بزنی، مثل این‌که می‌خواهی به قلب خود چنگ بزنی و آن را بکنی! وقتی می‌خواهی پول را به فقیر بدهی، مثل این‌که داری جان خود را به فقیر می‌دهی! مشکل این‌جاست که پول از جیب تو بیرون نمی‌آید، بلکه از قلب تو بیرون می‌آید. یعنی وقتی پول را در جیب می‌گذاری، انگار که آن را در قلبت گذاشته‌ای! در این‌جا اشتباه و جابه‌جایی صورت گرفته است. وقتی غذا را می‌خوری با دهان خود غذا نمی‌خوری، بلکه با قلب و همه وجود خود غذا را می‌خوری. اشکال این‌جاست که خودت با خرت یکی شده‌ای، خودت با مرکب متحد و قاطی شده‌ای؛ نه این‌که نمی‌دانی که این‌ها از هم جدا هستند؛ می‌دانی، عقل و فهمش را هم داری اما با این‌که می‌دانی این‌ها از هم جدا هستند هنوز از آن جدا نشده‌ای. مشکل جدا نشدن است، که اگر جدا شوی مشکل حل می‌شود. بررسی این نظریه که نظریه نهایی است، ان‌شاءالله در جلسه آینده انجام می‌شود.